

شنبه 30 آبان 1405 - 08:05

«سیو اِفتاب» خواندنی شد

نشر شاهد اثر داستانی خود، با عنوان «سیو اِفتاب» زندگی‌نامه داستانی شهید «سیف الله شیعه‌زاده» را به قلم میثم امیری، روانه بازار نشر کرد.

نشر شاهد اثر داستانی خود، با عنوان «سیو اِفتاب» زندگی نامه داستانی شهید «سیف الله شیعه زاده» را به قلم میثم امیری، روانه بازار نشر کرد.

به گزارش خبرگزاری مهر، کتاب «سیو اِفتاب» نوشته میثم امیری، روایتی داستانی از زندگی شهید «سیف الله شیعه زاده» است که با نگاهی به خاطرات و فرازهایی از زندگی این شهید، تصویری از سال های رشد و شکل گیری هویت او در فضای انقلاب و جنگ ارائه می کند؛ روایتی که از روزهای آرام کودکی آغاز می شود و در مسیر داستان، به مفاهیمی همچون ایمان، عشق، ایثار و انتخاب راهی بزرگ می رسد.

«سیو اِفتاب» با تکیه بر روایت داستانی، بخشی از زندگی «شهید سیف الله شیعه زاده» را برای مخاطب بازگو می کند؛ داستانی که در آن خاطرات دوران کودکی، فضای خانواده، مدرسه و سال های پرالتهاب انقلاب و جنگ در کنار یکدیگر قرار گرفته اند تا مخاطب با شخصیت و مسیر زندگی این شهید بیشتر آشنا شود. میثم امیری در این اثر تلاش کرده است روایت زندگی شهید را از دل جزئیات و خاطرات بیرون بکشد و تصویری انسانی و ملموس از او ارائه دهد؛ از روزهای کودکی و خاطرات ساده زندگی گرفته تا روزهایی که مسیر زندگی، او را با انتخاب های بزرگ تری روبه رو می کند.

«سیو اِفتاب» داستانی الهام گرفته از زندگی شهید «سیف الله شیعه زاده» است؛ نوجوانی که در پرورشگاه بزرگ می شود و در میان انقلاب و جنگ، هویت و ایمان خود را می یابد. راوی داستان از روزهای آرام، اما منظم پرورشگاه، تأثیر انقلاب و امام خمینی(ره) بر سیف الله و عزم راسخ او برای رفتن به جبهه روایت می کند. داستان با توصیف های شاعرانه از طبیعت، پرنده ها، دیوارهای پرورشگاه و جنگ، حس تنهایی، عشق و ایثار را به تصویر می کشد و در نهایت، سیف الله را به عنوان نمادی از ایمان، جست وجوی معنا و فداکاری در راه آرمان هایش ترسیم می کند.

در بخشی از این کتاب آمده است:

چهل سال گذشت و من هیچ وقت به کردستان نرفتم. نه که نخواسته باشم بروم. خواستند. بارها خواستند. کاروان های راهیان نور راه می افتادند و اسم می نوشتند و دعوت می کردند و من هر بار بهانه ای می آوردم و نمی رفتم. می گفتم پایم درد می کند، می گفتم نوه ها کسی را ندارند، می گفتم هزار چیز که هیچ کدام راست نبود. راستش این بود که هر وقت اسم آن منطقه و محور می آمد، یک چیزی توی سینه ام مچاله می شد و نفسم بند می آمد و دست هایم سرد می شد. راستش این بود که من از آن نقطه، از آن زمین متنفر بودم. نه از مردمش، نه از کوه هایش، نه از آسمانش. از آن تکه خاکی متنفر بودم که خون برادرم را خورده بود. از آن دیواری که پشتش ایستاده بود و گلوله را به پیشانی اش زده بودند. از آن زیرزمینی که صدای ناله اش را خفه کرده بود. گاهی شب ها که خوابم نمی برد، دراز می کشیدم و چشم هایم را می بستم و آرزو می کردم کاش آن تکه از روی کره زمین سوراخ شود. کاش یک زلزله بیاید و فقط آن نقطه را ببلعد. کاش یک گودال عمیق باز شود و آن جایی که خونش ریخته شد فرو برود توی دل زمین و نباشد.

می دانم که این فکر احمقانه است. می دانم که آن مردم چه گناهی دارند. می دانم که خیلی هایشان خودشان هم قربانی بودند. نمی خواهم بی ادبی کنم. نمی خواهم ظلم کنم. فقط دلم می خواهد آن جایی که مظلومی کشته شده سوراخ شود و نباشد. همین؛ و بعد فکر می کنم اگر این طور باشد، اگر هر جایی که مظلومی کشته شده سوراخ شود، شاید کل کره زمین سوراخ سوراخ شود. شاید چیزی از این دنیا نماند جز گودال های عمیق و تاریک که هر کدام یک داستان دارد، هر کدام یک اسم دارد، هر کدام یک برادر دارد که رفته و برگشته.

این اثر در ۱۵۴ صفحه، توسط نشر شاهد، در سال ۱۴۰۴ با حمایت بنیاد شهید و امور ایثارگران استان مازندران در شمارگان ۱۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.